



دکتر سیامک نور بلوچی

عضو هیأت علمی انتقالی دانشکده علوم ریاضی و کامپیوتر

سال انتقال: ۱۳۶۷

اینجناب سیامک نوربلوچی در سال ۱۳۳۰ در تهران به دنیا آمد. پدرم، با نام جمعه نور مهاجر افغانستان و مادرم از شهر درچه اصفهان بود. پدرم به هند و از آنجا برای کار در تاسیسات نفتی به عراق و ایران می‌رود. بیش از ۲۰ سال در گنچساران و مسجدسلیمان به کار مشغول می‌شود. مدتی نیز در راه آهن اهواز کار می‌کند. من در شهر اهواز به کودکستان مهر یا کودکستان مخصوص که مدیر آن خانم پروسکی بود، می‌رفتم. دوره ابتدایی را در دبستان مشار واقع در بنگله‌های راه‌آهن اهواز که یک دبستان مختلط بود، در سال ۱۳۳۵ یا ۳۶ شروع کردم. بعد از آنجا به دبستان دولتی دکتر هوشیار در اهواز و در خیابان ژاندارمری، که کنار ایستگاه راه‌آهن، بین فلکه راه‌آهن و بیمارستان راه‌آهن در کنار دبیرستان دکتر فاطمی است، رفتم. یادی می‌کنم از معلم‌های خوبم در دبستان مشار خانم اشرف جهانی و خانم گوهری. خانم گوهری مدیر مدرسه و خانم اشرف جهانی معلم من بود. در دبستان دکتر هوشیار، مدیر مدرسه آقای علاقمند بود و معلم‌های قابل ذکر: مرحوم آقانیا، آقای نصرآبادی، آقای کوثری بودند. در دبیرستان دکتر فاطمی، رشته ریاضی خواندم. قابل ذکر است که از قبل از دبستان من می‌توانستم بخوانم و بنویسم چون علاقه داشتم، کلاس اول و دوم دبستان بودم که تاریخ ادبیات ایران مرحوم نفیسی را می‌خواندم چون پدرم کتابهایی داشت مثلاً سالنامه دنیا و من آنها را

می خواندم. اهل ورزش نبودم اما کتاب می خواندم و در دبیرستان رفته سراغ رشته ریاضی. آنجا دبیران خیلی خوبی داشتم: آقای نجفی که ریاضی به ما درس می داد، آقای رستمی و آقای فلاح که ایشان جبر درس می داد. رستمی و نجفی با بچه‌ها دوست بودند. یاد می آید روزی که کنکور داشتیم آنان نزدیک در محل امتحان می آمدند تا از بچه‌ها جويا شوند چکار کردند آنقدر علاقه داشتند. یک معلم خیلی خوب هم داشتیم به اسم فرید که ایشان مرا به نوع دیگری به کتاب خواندن علاقمند کرد. یعنی کتابهایی که بیشتر رئالیسم سیاسی بودند. دبیرستان دکتر فاطمی اهواز یک کتابخانه داشت که از سالهای قدیم مثلاً قبل از ۱۳۳۰ درست شده بود، پر بود از کتابهای آن زمان که آزادی بیشتر بود. آقای فرید مسئول آن کتابخانه بود و خودش دبیر علوم اجتماعی بود و به ما کتاب می داد. بعدها در اهواز کتابخانه عمومی راه اندازی شد که آن طرف کارون بود و ما این طرف کارون، چون منزل ما اول دربنگله راه آهن بود بعد رفتیم دوراهی که الان به آن فلکه استانداری می گویند. بعد از آنجا رفتیم کوی فرح، محله‌ای بود که به کارمندان راه آهن زمین داده بودند. وقتی پدرم بازنشسته شد آنجا خانه ساخت. کوی فرح بین لشکرآباد و کمپلو بود. در سال ۱۳۴۸ از دبیرستان فاطمی دیپلم گرفتم.

آن زمان یک کنکور سراسری داشتیم و دانشگاه پهلوی شیراز نیز جداگانه کنکور داشت. من در سال ۱۳۴۹ در هر دو کنکور شرکت کردم، به خاطر اینکه علاقه به رشته فلسفه داشتم در دانشگاه شیراز انتخاب اولم رشته فلسفه بود، انتخاب دومم رشته اقتصاد بود و انتخاب سومم رشته روانشناسی بود پنج تا حق انتخاب داشتیم. در دانشگاه سراسری ده تا یا دوازده تا انتخاب داشتیم انتخاب اولم فلسفه دانشگاه تهران، انتخاب دوم فلسفه تبریز، انتخاب سوم فلسفه مشهد، و انتخاب هفتمم رشته آمار بود که اگر هیچ جا قبول نشدم اقلاً آمار قبول شوم. خوشبختانه در دانشگاه شیراز رشته روانشناسی قبول شدم و کنکور سراسری انتخاب هفتمم قبول شدم، چون سایر رشته‌هایی که انتخاب کرده بودم مربوط به بچه‌های علوم انسانی بود و من دیپلم ریاضی بودم. در این مدت پدرم فوت کرد و وضع مالی خانواده بد شد و ثبت نام دانشگاه شیراز ۳ هزار تومان یعنی یک عدد بالایی بود و ما پول نداشتیم. لذا یک فرش در منزل داشتیم که آن را فروختم و با پولش ثبت نام کردم و چون دانشگاه شیراز اول نام قبولی‌ها را اول اعلام کرد، من از ترس اینکه دانشگاه رفتن را از دست بدهم در دانشگاه شیراز ثبت نام کردم. هر روز صبح ایستگاه قطار می‌رفتم تا روزنامه‌ها را که اسامی قبول‌شدگان کنکور سراسری را چاپ می‌کردند، ببینم. تا اینکه یک روز روزنامه آمد و من دیدم که قبول شدم. من از دو جهت خوشحال شدم یکی اینکه کنکور سراسری در رشته آمار قبول شده بودم و دوم اینکه می‌توانستم پولی را که قبلاً به دانشگاه شیراز داده بودم، پس بگیرم. رشته آمار و آنفورماتیک وابسته به سازمان

برنامه بود و ثبت نامش ۱۰۰ تومان بود، لذا سه هزار تومان را از دانشگاه شیراز پس گرفتم و فرش را هم پس گرفتم.

هیچی از رشته آمار که قبول شدم هیچی از آن نمی دانستم یعنی وارد یک دنیای جدید شدم. مدرسه آمار در تهران خیابان سپه بود و محل آن گویا متعلق به دکتر مصدق بود خانه قدیمی و قشنگی بود که مرحوم عباس خواجه نوری به کمک سازمان برنامه این مدرسه را تأسیس کرده بود. خواجه نوری واقعا انسان شریفی بود و استاد کشاورزی تهران بود و در فرانسه دکترای آمار خوانده بود. عاشق آمار بود و بیش از ۴۰ کتاب تألیف و در همان موسسه چاپ کرده بود.

جوان بودیم و دانشگاه فضای اعتراض و اعتصاب بود و به می گفتند شما این اعتراضات را راه انداختید برای همین ساواک ما را گرفت چون معترض بودیم به شرایط و وضع، خلاصه اعتصاب شد و کلاس نرفتیم و یک روز خواجه نوری ما را برای شنیدن خواسته هایمان جمع کرد. حدود سال ۵۰ یا ۵۱ بود که اعتراضات ما به یک سری از معلم ها و روش تدریس آنان بود و خواجه نوری می گفت مثلا فلان معلم که نسبت به او اعتراض دارید، خیلی در سازمان برنامه و بودجه نفوذ دارد و نیاز به یک عنوان استادی دارد و ما به دلیل تأمین بودجه مدرسه ناچار از او در امر تدریس استفاده می کنیم. اینجا فهمیدم که سیاست خیلی بزرگتر از امر آموزش است. با اینکه علیه خواجه نوری اعتصاب کردیم من خودم را مدیون او می دانم. بعدها او را با توجه به این اعتراضات کنار زدند و ما شدیم ابزار تسویه حسابهای سیاسی.

من عاشق فلسفه بودم و ریاضی هم که رشته ام بود در آمار همیشه سعی می کردم آن را به فلسفه ربط بدهم لذا شروع کردم به ترجمه کتب فلسفی، دیدم ربط زیادی با هم دارند و این امر علاقه ام را بیشتر کرد. خدا مرا انداخته بود جایی که دنبالش بودم. مدرک کارشناسی آمار را در سال ۱۳۵۳ اخذ کردم.

## باله آماری

یک فوق لیسانس آمار گذاشتند در مدرسه ما، که من شرکت کردم و در آن قبول شدم و یک ترم هم رفتم درس خواندم تا اینکه سازمان برنامه اعلام کرد که بورس می دهیم به دانشجویان که بروند آمریکا درس بخوانند. من نفر دوم دوره بودم نفر اول یک خانمی به نام رفعت نیا بود که فوت کرد. یک امتحانی گذاشتند برخی براساس گزینش و برخی براساس ممتاز بودن در دروس. یک عده ای از بچه ها شرکت کردند و ۳۰ نفر انتخاب شدیم. علاوه بر مصاحبه علمی یک مصاحبه عمومی هم بود در مصاحبه عمومی می خواستند ببینند کسی که می رود آمریکا می تواند خودش را با محیط آنها تطبیق بدهد، من در دوران لیسانس می رفتم کلاس باله خیلی تمرینات سختی داشت. در مصاحبه علمی گفتند چکار می کردی؟ من همین که گفتم رفتم کلاس

باله این باعث شد انتخاب بشوم چون مصاحبه کننده فکر می کرد این خیلی مدرن هست البته ما نمی دانستیم موضوع چیست؟ بالاخره پذیرفته شدیم و قرار شد به منطقه مینیاپولیس (Minneapolis) برویم.

بالاخره در سال ۱۳۵۴-۵۵ رفتیم مینیاپولیس. یعنی بعد از اینکه لیسانس را گرفتم و یک ترم فوق لیسانس گذرانده بودم. پیش از رفتن به آمریکا، یک مدت ما را تهران فرستادند برای کلاس زبان. در ابتدای اقامت در آمریکا، یک سال در شرکتی بودیم که در آن سال بزرگترین کامپیوترهای عصر را می ساختند. این شرکت که در منطقه مینیاپولیس بود، سی دی سی (C.D.C.) نام داشت و به این کامپیوترها کِری (به نام مؤسس این شرکت یعنی سیمور کری) می گفتند. بعد از یک سال گفتند فراگیری های مقدماتی گفتند که حالا می توانید تقاضا پذیرش بدهید و بروید فوق لیسانس.

من از دو جا پذیرش گرفتم یکی فلوریدا بود و یکی دانشگاه ایالتی آیووا که به من گفتند آیووا از همه جا بهتر است چون دپارتمان آمار معتبری بود و استادان مهم این رشته مانند کوکران آنجا بودند.

الکساندر آبیان بهترین استاد بود که به ما توصیه شد سر کلاس ایشان بشینیم. و من از ته دل می خواستم مثل ایشان رفتار کنم و تدریس کنم.

### شاگردی آبیان

در دانشگاه ایالتی آیووا، فوق لیسانس و هم دکترایم را آمار خواندم. البته بعد از فوق لیسانس ساواک به ما زنگ زد که شما اینجا فعالیت و تظاهرات سیاسی داشتید. لذا بورس من را قطع کردند. من هم در آنجا شروع به تدریس کردم و [همبر] برگردم و خانم در یک پیتزا فروشی کار می کرد و توانستیم هم کار کنیم و هم درس بخوانیم و حمایت های مالی که از دانشگاه ایالتی آیووا داشتیم توانستیم دوره P.H.D را تمام کنیم. البته برای وارد شدن به مرحله دکتری باید یک تز مختصری می نوشتیم.

در سال ۱۹۸۳ مدرک دکتری را اخذ کردم و به ایران برگشتم. در آن دوران فضا برای برگشتن به ایران و خدمت به کشور در دانشجویان چه مذهبی چه غیر مذهبی فراهم بود. آمدیم ایران دانشگاهها تعطیل بود لذا مدتی در سازمان زمین شهری به کار مشغول شدم.

### دانشگاه اهواز

در سال ۱۳۶۲ برای استخدام به دانشگاه جندی شاپور اهواز آمدم. برای مصاحبه آن زمان که دانشگاه تازه پس از یک وقفه، بازگشایی شده بود. مصاحبه اخلاقی و عمومی می گرفتند. به صورت قراردادی در دانشگاه

اهواز پذیرفته شدم هر ۶ ماه به ۶ ماه قرارداد تمدید می‌شد. به این ترتیب استادیار آمار شدم ولی گروه آمار به خاطر وقوع انقلاب تعطیل بود. پس از مدتی توسط دانشجویان، محل گروه را برای شروع کار آموزش، آماده کردیم.

چون قرار بود که دانشگاه را هر چه زودتر بازگشایی کنند، مصاحبه دو سه نوع بود. یک دانشجوی سال دوم مسئول این مصاحبه بود و سؤالاتی در مورد اینکه نماز می‌خوانید نمی‌خوانید؟ و انواع سؤالات مذهبی که من بلد بودم. یادآوری کنم که من مذهبی نبودم اما یک وقتی در جوانی بسیار مذهبی بودم یاد می‌آید در اهواز می‌رفتم حوزه علمیه اهواز و آنجا یک کتابخانه بود و من کتاب می‌خواندم و افرادی مانند آقای مصباح‌یزدی و آقای یزدی که رئیس قوه قضائیه شدند، به مدرسه آقای مرعشی اهواز در ماه محرم و رمضان می‌آمدند.

### گروه آمار دانشگاه اهواز

وقتی پس از انقلاب فرهنگی گروه آمار راه افتاد که اوایل کار ستاد فرهنگی بود، قبل از انقلاب گروه آمار اهواز قوی بود چون نیرو زیاد داشت اما همه رفته یا اخراج شده بودند. لذا استادان بعد از انقلاب در گروه آمار کم بودند و قرار داد من ۶ ماه به ۶ ماه یا یک سال به یک سال بود و به صورت قراردادی استخدام شدم. من بودم و آقای عزیزی بود و آقای حکیمی، همین دو نفر بودند. که سه نفر شدیم و گروه آمار اهواز را در سال ۶۲ در حالی که هنوز جنگ ادامه داشت راه‌اندازی کردیم و من تا سال ۶۷ اهواز بودم و رفتیم ستاد انقلاب فرهنگی تا قبول کردند رشته کاردانی آمار را دوباره راه بیندازیم. در ادامه ستاد انقلاب فرهنگی موافقت کرد تا دانشجویانی که ۶۰ واحد برای فارغ التحصیلی آنان مانده، در اهواز دروس خویش را ادامه دهند و فارغ التحصیل شوند سپس بعد از کلی سختی توانستیم لیسانس آمار را راه بیندازیم. باز هم با همان هیات علمی. البته یک سال بعد آقای سعید رضوی، چناری و دکتر تارمست هم از آمریکا آمدند و آقای مصاحب از هند به ما پیوست. با این بدنه کوچک آمار را شروع کردیم و دانشجویان فارغ التحصیل شدند و رفتند دانشگاه‌های مختلف برای فوق لیسانس الان خیلی از آنان استاد هستند در ایران یا در ادارات آمار کشور مشغول به کار هستند.

### دو واحد فلسفه آمار

من یک سرفصلی تهیه کردم به اسم فلسفه آمار، یک درس دو واحدی و این سر فصل را فرستادم به ستاد انقلاب فرهنگی که آقای دکتر سروش آن وقت آنجا بود که علاقه به فلسفه علم داشت و تاییدش کرد بعد از

یک سری تغییرات، شد بخشی از رشته آمار در همه ایران، ستاد فرهنگی تصویب کرد هر رشته دو واحد فلسفه آن رشته را داشته باشد ولی بعدا چون کسی نبود در هر رشته این درس را ارایه دهد، لذا حذف شد.

### «برکت» انقلاب فرهنگی

در آن سالها که سالهای جنگ بود ما توانستیم از کنکور سراسری تعداد زیادی دانشجوی عالی جذب کنیم و این برکتی برای دانشگاه اهواز بود حتی بچه‌های خیلی عالی هم دانشگاه اهواز را انتخاب می‌کردند و ما یک بدنه خیلی خوبی از دانشجویان را در سال ۶۲ و ۶۳ داشتیم که الان اکثرشان، کارشناس آمار و محقق و استاد هستند در اروپا و امریکا یا ایران من با همه آنان رفیق بودم چون اختلاف سنی ما و آنان کم بود.

### دانشگاه شهید بهشتی

در سال ۶۶ مادر همسرم سخته مغزی کرد ما باید به کمکشان می‌رفتیم. این بود که تقاضا کردم به تهران بیایم و باز هم به صورت قراردادی. تعدادی از استادهاى خودم در مدرسه آمار در دانشگاه ملی (شهید بهشتی) تدریس می‌کردند به آنان گفتم من می‌خواهم به تهران بیایم، آیا به من نیاز دارید؟ گفتند ما می‌خواهیم اما دست ما نیست در دست ستاد فرهنگی و وزارت علوم است بالاخره از آنجا هم موافقت شد و آمدم دانشگاه شهید بهشتی تا اینکه بعد از کلی رفت و برگشت رسمی شدم. در این دانشگاه از استادیار به دانشیار و بعد هم استاد ارتقای مرتبه پیدا کردم، یک مدتی هم سرپرست و بعد رئیس دانشکده شدم، هیچ وقت مدیر گروه آمار نبودم اما در دانشگاه اهواز بودم.

در سال ۹۴ یک سال رفتم به برکلی (Berkeley) (دانشگاه کالیفرنیا در شهر دانشگاه برکلی) خدمت مرحوم اریک لهنم بودم و بعد برگشتم ایران وقتی برگشتم خیلی از دانشجویان و هیات علمی از بدنه خود دانشگاه تعجب می‌کردند که چرا من برگشتم؟ یعنی یک جوری به من می‌گفتند که تو خواستی بمانی آنجا اما نتوانستی حالا برگشتی این حرف خیلی برای من سنگین بود از این برخورد خیلی احساس بدی داشتم.

در سال ۲۰۰۰ اول آمدم کانادا و بعد پذیرش گرفتم آمدم دانشگاه مینه‌سوتا (Minnesota) آنجا دنبال کار گشتم و بچه‌هایم شروع کردند به دانشگاه رفتن. استاد راهنمای دوره دکترایم من را معرفی کرد به VA که در کارهای پزشکی تولیدات بزرگی دارد در آمریکا و من خیلی سعادت‌مند بودم که توانستم بودم آنجا کار پیدا کنم. چون سابقه علمی من براساس تدریس‌های ایران بود و آنجا قابلیت ارزیابی نداشتند، دوباره از اول این مسیر و مراحل ارتقا را یکی پس از دیگری طی کردم و به قول معروف شدیم دابل پرفسور.